

#پارت_249

معلم جذاب من 😊:school::strawberry:
همینطور داشتم به کافه نگا میکردم که یزدان گفت :

اینجا همون جای خوبه

با لبخند نگاش کردم که گفت
بیا بریم تو
شونه به شونه هم وارد کافه شدیم
یزدان گفت :

بریم طبقه بالا

+چرا طبقه بالا

–چون و چرا شو بزار واسه بعد اونجا بهتره

+باشه ای گفتم و جلوتر از یزدان از پله ها بالا رفتم

چند پله ی دیگه به طبقه ی بالا بود که یزدان چشمامو از پشت گرفت که گفتم :

یزدان ول کن الان میخورم به جایی

–نه بیا بریم هواست بهت هست

آروم باهم حرکت کردیم و که به طبقه بالا رسیدیم که یزدان دستاشو از چشمام برداشت همین که چشامو باز کردم
سارا و بابامو و چند تا از بچه های کلاس که باهاشون در ارتباط بودم و ووووآقای راهگان و دیدم با تعجب داشتم بهشون نگا میکردم
که سارا پرید بغلم و گفت

تولدت مبارک بهترین رفیق دنیا

تازه متوجه مینی کیک دست باباشدم

اشک تو چشم جمع شده بود
نمیدونستم چی بگم یا چه حرکتی از خودم نشون بدم
واقعا یادم نبود که امروز تولدمه

بابام جلو اومد و گفت :
تولد مبارک زندگیم

هیچی نمیتونستم بگم فقط پریدم بغلش و زدم زیر گریه
اگه مامان اینجا بود خیلی خوب میشد
اونم مثل بابا اینطور
گرم و صمیمی بغلم می کرد
بو.سم می کرد
مهربونی می کرد

3.5K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_250

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

تو همین فکر بودم و آرام و بی صدا اشک میریختم که آقای راهگان اومد جلو و گفت .:

انقد گریه نکن تینا

امروز تولدته خوشحال باش ببین دوستات و خانوادت کنارتن پس امروز و خوشحالی کن

+همه هستن ولی مامانم نیست ،مامانم ازم دوره ،دیگه نمیتونم مامانم و ببینم
چجوری با این همه درد خوشحال باشم و گریه نکنم

_ببین عزیزم مرگ حقه

مرگ واسه همه هست همه ما یه روزی میریم

میدونم واست خیلی سخته .

ولی تو باید قوی باشی

نباید انقد ساده و راحت ببازی

باور کن مادرتم اون دنیا ناراحته که تو انقد حالت بده

+ممنون بابت راهنمایی هاتون

_خواهش میکنم عزیزم امیدوارم بتونی قوی باشی یه الگو بشی واسه همه
میتونی رو من هم حساب کنی

+بازم ممنونم

_راستی. تینا تا امروز عذرت واسه نیومدن به مدرسه موجه بوده ولی از این به بعد
اینطور نیست

+باشه چشم

_خب من بیمارستان کار دارم باید برم
فردا تو مدرسه میبینمت
تولدت مبارک باشه عزیزم
خدافز

+مچکرم آقای راهگان خدانگهدار

راهگان رفت و

منم رفتم سمت دوستام خیلی خوشحال بودن ک سهی در خوشحال کردن من هم
داشتن که البته یه درصدی موفق شده بودن
بعداز مدتها یه لبخند واقعی روی لبهام نقش بسته بود
خوشحال بودم بعداز چندوقت طعم خوشحالی رو چشیده بودم

3.6K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_251

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

موقع باز کردن کادو ها رسید

من اصلا انتظاری از کسی واسه کادو نداشتم
ولی بچه ها کار خودشونو کرده بودن .

اول ازهمه کادو سارا رو باز کردم که یه پک لوازم آرایشی بود که با دیدنش قلبم
اکلیل شد

یکی از بچه ها برام یه ساعت خریده بود و یکی دیگه یه ست بلوز شلوار قشنگ

بابا برام یه پلاک طلا و یزدان هم یه دستبند طلای ظریف گرفته بود

این دفعه هم اشک تو چشمم جمع شد ولی از خوشحالی از هردوشون بابت
سوپرایز و کافه و کادو خیلی تشکر کردم

رسیده بودیم به آخرین کادو که نمیدونستیم مال کیه
همه بچه ها کادوهاشون و داده بودن و فقط این مونده بود
بازش کردم و با کمال تعجب فقط بهش نگاه میکردم

نمیدونستم چی بگم

آخه کی میتونست یه آیفون سیزده پرومکس برای من بخره
کاغذ کوچیک داخل باکس نظرم و به خودش جلب کرد
برش داشتم
روش نوشته بود تولدت مبارک عزیزم از طرف امیرعلی

بچه ها اومده بودن و دورم جمع شده بودن ک هرکدوم یه چیزی میگفتن

یکی میگفت چه خفنه

یکی میگفت خوش به حالت چه شانسی داری
لبخندی زدم اصلا انتظار کادو از راهگان نداشتم

حتما باید ارزش تشکر میکردم..

3.6K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_252

معلم جذاب من 🍓:school:

کم کم بچه ها رفتن و من موندم و بابا و یزدان .

دوباره ازشون تشکر کردم بابت همه چی

حال و روحیه ام بهتر شده ولی هنوز گوشه ای از قلبم درحال فشرده شدن بود

ماههم دیگه از کافه زدیم بیرون که من با بابا برگشتم خونه
و به نظرم یزدان دوباره با سارا تک و تنها قرار داشت چون خیلی زود جیم شد

رفتم تو اتاقم روی تختم دراز کشیدم و چشمام و بستم و به امروز فکر کردم .
خوب بود .

دوباره یاد مامان افتادم و اشک سمجم دوباره در اومد
این اولین تولدم بود که مامان کنارم نبود
و این حال و بد می کرد

دوباره شروع کردم به صحبت کردن با خودم
فکر میکردم مامان کنارمه
باهاش صحبت میکردم

بابا اومد تو اتاق و گفت با کی صحبت میکنی دختر گلم

با لبخند گفتم با مامان دیگه

اشک تو چشمای بابام جمع شد و گفت دخترم چرا با خودت اینجوری میکنی .
تو داری هم خودت و نابود میکنی هم مارو

+بابا دارم با مامانم صحبت میکنم اشکالش چیه

_عزیز دل من مامان مرده از پیش ما رفته

+نه مامان هنوز پیش منه

بابا سرشو انداخت پایین و از اتاق رفت بیرون

3.6K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_253

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

همینطور داشتم با خودم صحبت میکردم که یادم اومد به آقای راهگان زنگ نزدم

واسه تشکر

خیلی سریع به سمت گوشیم پرواز کردم و تماس گرفتم

بعد از چند تا بوق جواب داد

_جانم

+سلام آقای راهگان خوب هستید

_ممنون عزیزم تو چطوری

+خوبم .میخواستم ازتون بابت کادو تشکر. کنم واقعا من انتظار کادو از شما نداشتم

_قربونت .کاری نکردم تولدم بدون کادو همیشه دیگه

+بازم ممنونم زحمت کشیدید

_خواهش میکنم عزیزم .راستی یادت نره فردا بیای مدرسه

+همیشه نیام آخه اصلا حال و حوصله مدرسه ندارم .

_نه عزیزم همیشه خیلی داری از درسات عقب میوفتی .

+باشه میام .شبتون بخیر خدافز .

_شب توهم بخیر خدانگهدار

پوفی کشیدم گوشی پرت کردم یه گوشه ای و رفتم بخوابم تا صبح بتونم از خواب
بیدار شم
ولی خوابم نبرد

تا ساعتی یک بیدار بودم فکر و خیال میکردم

بعداز کلی سختی تونستم ساعت یک و نیم بخوابم

3.6K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت254

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

تینا

بدون حوصله از خواب بیدار شدم اصلا دلیلی برای بیدار شدنم نمیدونستم و اصلا
حالم خوب نبود

با بی حوصلگی فرم مدرسه رو پوشیدم و کوله ام و برداشتم و راهی دبیرستان شدم
به مدرسه رسیدم و وارد کلاس شدم.

یکی یکی بچه ها اومدن جلو و بغلم کردن و تسلیت میگفتن
همه جلو اومدن بجز نازنین

همه تسلیت گفتن به جز نازنین
اون فقط و فقط با نفرت نگام می کرد

شعله آتش تو چشماش و فقط من میدیدم
بی توجه بهش رفتم و روی صندلی نشستم

سارا اومد کنارم نشست و شروع کرد به صحبت کردن
حالش از روزای اولی که مامان از پیشمون رفته بود بهتر شده بود و سعی داشت
حال منم خوب کنه یا کاری کنه که بخندم

ولی تنها کاری کاری که میتونستم انجام بدم یه لبخند چندش از روی اجبار بود

بچه ها در حال صحبت و سرو صدا بودن که راهگان وارد کلاس شد
و همه ساکت شدن و صلوات فرستادن

راهگان رو به من کرد و گفت.سلام خانوم نعمتی حالتون خوبه؟

همین که میخواستم جوابشو بدم!

که نازنین با صدای بلند و با حرص گفت:

3.6K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_255

معلم جذاب من 🍓:school::

نازنین با صدای بلند و با حرص گفت از کی تا حالا معلم حال یکی از دانش
آموزاشو بین همه کلاس میپرسه اونم یه معلم مرد خوبه والا!

راهگان: ربطش به شما چیا خانوم غلامی شما چرا انقد حرص میخوری؟!

_معلوم نیست این دختره چیکار کرده که انقد هواشو دارین

+هیچ کاری نکرده خانوم غلامی درست میگن که کافر همه را به پیش خود پندارد
شاهم همه رو مثل خودتون می بینید

_چی میگی آقای راهگان درست صحبت کن

+من درست صحبت میکنم این شمایی که نمیدونی چی و به چه کسی و در چه
موقعیتی گفتی
همین الان از کلاس برو بیرون

تینا:

مات شده بودم چرا راهگان اینطوری با نازنین صحبت کرد؟

نازنین بدون معطلی و با عصبانیت بالایی کتابش و جمع کرد و رفت بیرون ولی در
حین بیرون رفتن کنار میز من مکثی کرد و گفت دارم برات. منم اصلا بهش توجهی
نکردم

راهگان هم بدون فوت وقت شروع کرد به تدریس کردن کلاسها تموم شد و زنگ
آخر به صدا در اومد

معلم خسته نباشیدی گفت و از کلاس بیرون رفت

منم وسایلم و جمع کردم و میخواستم از مدرسه خارج شم که یکی با عصبانیت داد

زد :

3.6K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من }

#پارت_256

معلم جذاب من :school::strawberry:🍓

میخواستم از مدرسه خارج شم که یکی با عصبانیت داد زد :

هووی دختره غر بتی

به سمت صدا برگشتم که با قیافه قرمزه شده از عصبانیت نازنین روبه رو شدم

بدون توجه بهش برگشتم و میخواستم به راهم ادامه بدم

که از پشت سر از روی مقنعه یه جوری موهام و گرفت و کشید که جیغ به هوا رفت

و اشکم در اومد

ولی اون هیچ توجهی به اشکا و جیغ من نکرد و همینطور. منو می کشید تو حیاط

مدرسه و بهم بدو بیراه میگفت که از بین فحشاش فقط یکی شو کاملا متوجه

شدم که گفت :مامان ج..

همین شنیدم و خون جلوی چشمام و گرفت اون به ما مان من فو ش داد به
مامان پاک تر از گل من

همینطور که داشت منو می کشید دستم و بردم سمت پاش و پاشو کشیدم که با
د.هن خورد زمین و نشستم رو ش کمش و تا تونستم موهاشو کشیدم و بهش
سیلی زدم و اون تنها کاری که میتونست انجام بده این بود که جیغ بکشه

اون جیغ می کشید و من بلندتر از اون جیغ میکشیدم و میگفتم:
چرا به مامانم فو ش دادی؟ و گریه میکردم

اصلا قدرت کنترل خودم و نداشتم
همه دورمون جمع شده بودن سعی در گرفتن من داشتن

چهار تا از رفقای نازنین اومدن جلو و گریه کنان شونه هام و گرفتن و کشیدن عقب
و گفتن:

3.6K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_257

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

وگفتن :

کش.تیش لع.نتی ولش کن

که در آخریه م.شت زدم تو صورتش و بلند شدم

نف.س نف.س میزدم

نازنین جونی برای بلند شدن نداشت و فقط ز....جه میزد

دوباره اون فوش ل.عنتی داشت تو مغزم اگو میشد
که دوباره روانی شدم و همین که میخواستم دوباره بهش ح.مله کنم
یکی م.حکم دستم و گرفت

به عقب برگشتم بدون توجه به اینکه ببینم اون فردی که دستم و گرفته کیه

داد زدم :ولم کن میخوام برم ب.کشمش میخوام برم انقد ک.تکش بزنم که بمیره تا
دیگه نتونه به مامان من فوش بده

و سرم و بالا آوردم و با قیافه اخم کرده راهگان مواجه شدم
و دیگه خ.فه خون گرفتم و هیچی نگفتم
که دستم و کشید و از جمعیت دورم کرد و گفت :
این چه کاری بود که کردی

با گریه گفتم :

اون به مامانم ف و ش داد خوبش کردم

یعنی چی دختر به خاطر اینکه به مامانت فوش داده باید اینطور کت.کش
میزدی؟ دختره صورتش پره خونه
جوری که تو پای اونو کشیدی و ک.تکش زدی باید بری نماز حاجت امام صادق و
بخونی که دماغش و پاش نشکسته باشه

(در این قسمت تینا و.حشی می شود)

3.6K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_258

:school::strawberry: معلم جذاب من 🍓

+برام مهم نیست

_خوبه والا . زده دختر مردم و آش و لا..ش کرده باز میگه برام مهم نیست . حالا بیا
بریم دفتر

با راهگان رفتم تو دفتر

مدیر باعصبا..نیت داشت نگام می کرد

و من سرم و انداخته بودم پایین

که ناظم نازنین و آورد.

صورتش و شسته بود و رد انگشت های من روی صورتش خودنمایی می کرد و
چند جای صورتش زخم شده بود

نازنین وقتی منو دید دوباره اون موج ن.فرت توی چشمش راه افتاد

با نف..رت داشت نگام می کرد و با چشمش برام خط و نشون می کشید

که ناظم گفت :نعمتی

سریع گفتم : بله خانوم

+چرا این کارو کردی از تو انتظار نداشتم

_خانوم داشت موهام و می کشید

به مامانم فو...ش داد

به مامان پاک تر از گل من فو..ش داد

بغضم گرفته بود یه بغض خیلی بد

دلم از همه گرفته

چرا باید نازنین موهای منو می کشید

چرا باید به خودم و مامانم ف.وش میداد

مگه من چیکارش کردم

همینطور با خودم داشتم حرف میزد و گریه میکردم
تعجب اینجا بود که نازنین هیچی نمیگفت

3.6K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_259

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

مدیر از هردو مون تعهد گرفت که اگه یه بار دیگه این کار تکرار بشه هردو مون
اخراجیم

از مدرسه بیرون اومدم که راهگان گفت :

برسونمت؟

+نه ممنون خودم میرم

_نه بیا سوار شو میرسونمت حالت خوب نیست

بدون هیچ مخالفتی سوار ماشینش شدم و راه افتاد

بین راه هیچ حرفی بینمون ردو بدل نشد

به سرکوچه که رسید واستاد

پیاده شدم و گفتم :

خیلی ممنون لطف کردین

_خواهش میکنم کاری نکردم فقط تینا خیلی مراقب باش

+باشه بازم ممنون خدافز

_خدانگهدار

اون رفت و منم یه قدم داشتم به خونه که یه دست از پشت سر روشنم نشست
که با ترس برگشتم و با سجاد روبه رو شدم

خدایا امروز چه روز نحسیه

+خوبه با بالا بالا ها میپری که به مامحل صگم نمیزاری

_برو گمشو حوصله تو یکی و ندارم دیگه

اینو گفتم و سریع وارد خونه شدم و در و محکم جلو صورتش بستم و سریع پناه
بردم به پناه گاهم یعنی اتاق مامان

روی تخ.ت مامان درا.ز کشیدم

خسته بودم

خسته تر از اون چیزی که فکرشو بکنی

سرم هم یکم درد می کرد

3.6K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_260

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

همینطور رو ت..خت مامان خوابم برد

نمیدونم چند ساعت گذشت

که با تکون های ریزی از خواب بیدار شدم و یزدان و دیدم که با نگرانی داره نگام میکنه

روبه یزدان خیلی گیج گفتم :

چیزی شده ؟

+نه قر.بونت برم خوبی
چیزیت نشده

_نه فقط یکم سرم درد میکنه واسه چی؟

+آخه الان سارا گفت شنیده تو مدرسه دعوا کردی
راسته ؟

_آره راسته

+با کی دعوا کردی بگو تا حقش و بزارم کف دستش

لبخند کوتاهی زدم و گفتم :

خودم ترتییش و دادم

و شروع کردم به تعریف داستان امروز

متوجه شدم که یزدان وسطاش بغض می کرد ولی باز بغضش و قورت میداد

وقتی که حرفام تموم شد

یزدان مح....کم بغ.....ل....م کرد و دیگه ایندفعه نتونست بغض سمجش رو قورت
بده و شروع کرد به گریه کردن

منم گریه ام گرفت

انقد دوتایی تو ب....غ....ل هم گریه کردیم که یکم آروم شدیم

یزدان پیشو...نیم و ب...و.....س.....ید و با گفتن قربونت برم از اتاق رفت بیرون

میدونستم الان میخواد بره خبرا رو بزاره کف دست سارا

پاشدم و با خودم گفتم بهتره برم یه دوش بگیرم

هرچند هنوز دیروز حم...و...م بودم

ولی یه ح....مو..م دیگه حالم و بهتر می‌کرد

3.7K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_261

:man::school::strawberry: معلم جذاب من

امیر علی

ذهنم و از ظهر درگیر تینا بود.

فکر نمی‌کردم حالش تا این حد بد باشه و انقد روی مادر مر..حومش حساس باشه.

هر چند من از اون کارش خوشم اومد و خوشحال شدم

چون حدس میزدم که این دختره غلامی خیلی تینا رو اذیت میکنه
الان تینا کاری کرد که حساب کار دست غلامی بیاد.

تو همین فکر بودم که آیفون خونه به صدا در اومد.

رفتم و دیدم که یزدان پشت دره
نگران شدم نکنه اتفاقی برای تینا افتاده.
سریع آیفون و زدم تا بیاد تو.
اومد تو خونه

+سلام

با نگرانی پرسیدم :
اتفاقی برای تینا افتاده.

یزدان با صدای گرفته ای گفت :
نه، چرا یعنی نمیدونم

_چرا انقد گنگ صحبت میکنی درست بگو ببینم

+نمیدونم آخه تینا همین که از مدرسه اومد خونه یه راست رفت تو اتاق و خوابید.
بعد سارا به من گفت که از چندتا از بچه ها شنیده که تینا بعداز مدرسه با یکی که
اسمش الان یادم رفته دعوا کرده

منم یه راست رفتم اتاق تینا و از خواب بیدارش کردم و اون کل قضیه دعوا شو برام تعریف کرد و بعدش کلی گریه کرد. فکر می‌کنم که افسردگی تینا روز به روز داره پیشرفت میکنه.

هر روز داره گوشه گیر تر میشه
خیلی زود عصبی میشه و سر هر چیز کوچیکی میزنه زیر گریه
من خیلی نگرانشم

3.7K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_262

معلم جذاب من :man::school::strawberry:

امیر علی :آره درسته افسردگیش پیشرفت کرده و حالش اصلا خوب نیست. منم نگرانشم

یزدان :خب الان باید چیکار کنیم

+باید باهاش صحبت کنیم و سعی کنیم که از اون اتاق بیاریمش بیرون. چطوره
فردا یکم باهاش صحبت کنم.

_آره درسته. خوبه یکم باهاش صحبت کنید شاید روش تاثیر گذاشت و از این حال بیرون اومد

یکم دیگه با یزدان صحبت کردیم و اون کمی درد و دل کرد که فهمیدم حال روحیه
یزدان هم زیاد خوب نیست

ولی جای شکرش باقیه که یزدان خودش و قوی نشون میده ولی تینا خودش و از
همین اول راه باخته

گوشیم و برداشتم و شماره تینا و گرفتم
باید باهاش یه قرار میذاشتم

#تینا

درحال بافتن بودم که صدای زنگ گوشیم باعث شد دست از کار بکشم

گوشیم و برداشتم

اسم راهگان روی گوشیم خودنمایی می کرد
تماس و وصل کردم

+سلام

_سلام خوبی تینا

+ممنون شما خوبید

_آره خوبم

3.7K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_263

معلم جذاب من :man::school::strawberry:

+خدا رو شکر ببخشید کاری داشتید با من

_آره عزیزم

+بفرمایید

_ببین من باید ببینمت و باهات صحبت کنم

+با من

_آره

+خب کی؟

_همین الان

+نه من الان نمیتونم

–چرا نمیتونی عزیزم

+حقیقتا حوصله بیرون اومدن ندارم

–هووف لطفا بیا کارت دارم

+باشه

–تا یه ساعت دیگه میام دنبالت

+باشه

تینا

گوشی و قطع کردم و با خودم گفتم الان واسه چی من قبول کردم اصلا حوصله این یکی و ندارم

رفتم و مثل همیشه هرچی دم دستم بود و پوشیدم

یه مانتو سورمه ای تیره و یه شلوار مشکی و یه شال سورمه ای مشکی برداشتم و پوشیدم

لباسام و پوشیدم بعداز یک ربع گوشیم زنگ خورد

اسم شاهگان روی گوشیم خودنمایی کرد
جواب دادم

_الو

+سلام حاضری عزیزم

_سلام آره حاضرم

+خب پس من سرکوچه ام

_باشه اومدم

3.7K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_264

معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

گوشی و قطع کردم و از خونه بیرون زدم
هنوز به سر کوچه نرسیده بودم که یه دفعه سجاد از روبه روم بیرون اومد
که یه هیپین بلند کشیدم و دستم و گذاشتم رو قلبم

(الان بود سخته کنماا)

و گفتم :

خدا لعنتت کنه که هرجا خواستم برم مثل عجل معلق جلوم سبز شدی

خنده ای کرد و با اخم گفت : تازگیا خیلی با این پسر خوشگل پولداره میپری

+دوست دارم تورو سخته

_کاری نکن که دا....غش و بزارم رو د....لت

با عصبانیت گفتم : گ....مشو کنار بزار باد بیاد مثلا میخوای چیکار کنی؟

_حالا میبینی دختره پر...رو

+پررو خودتی بی.. ادب. دیگه سر راه من سبز نمیشی چون حوصله تو یکی و دیگه ندارم

پوزخندی زد و رفت .

روم و کرد به آسمون و د.ستام و بالا گرفتم و گفتم :

خدایا بزرگی تو شکر .اینم زندگيه واسه ما ساختی .به جان یزدان ما دی...ابت

نداریم یکم شیرینی به این زندگی از قهوه تلخ ما اضافه کن به جان خودم به جایی

بر نمیخوره

دمت گرم

اینارو گفتم و دستام و انداختم پایین و به راهم ادامه دادم
خسته شده بودم دیگه

چرا هرجا میرفتم این سجاد مثل یه درخت جلوم سبز میشد از دست این سجاد
جرعت بیرون اومدن از خونه رو نداشتم..

3.8K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_265

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

چرا نازنین انقد باهام لج بود از دست اینم دیگه جرعت نداشتم برم مدرسه

چرا مامانم از پیشمون رفت و زندگی و برام سیاه و تار کرد

چرا تو زندگی من اندازه یه نقطه هم خوشی نیست

همه میگن اینا امتحان الهی

خدایا من نوکرتم دیگه از من امتحان نگیر

اصن من همه امتحانام و مردود شدم

تو رو جون هرکی دوست داری خودت یه نوری تو دلم روشن کن

داشتم همینطور باخودم صحبت میکردم که به سرکوچه رسیدم

نگاهی به اطراف انداختم ولی خبری از راهگان نبود

اون که نیم ساعت پیش گفت سرکوچه ام

هووووفف خدايا

گوشیم و از جیم بیرون آوردم و شماره راهگان و گرفتم به بوق چهارم نرسیده بود
که جواب داد

+جانم

_آقای راهگان من سرکوچه ام شما کجایید ؟

+من پشت سرتم

با تعجب برگشتم و پشت سرم و نگاه کردم
که راهگان و لبخند به ل.ب با یه دسته گل بزرگ پراز گل رز قرمز دیدم و بهت و
تعجبم هزار برابر شد

چند قدم جلو رفتم

3.8K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_266

:school::strawberry: معلم جذاب من 🍓

چند قدم جلو رفتم

+سلام

_سلام عزیزم

راهگان دسته گل و جلوم گرفت و گفت :

تقدیم شما بانو

با یه قلب اکیلی شده اونو از دستش گرفتم و بدون هیچ منطقی پریدم

ب...غ..ل..ش

خیلی خوشحال شده بودم و اینو خودش کاملاً فهمیده بود که منو بیشتر به خودش

چسبوند و خنده ای دل..بر..انه سر داد

کم کم به خودم اومدم و کمی موقعیت مون و درک کردم که خیلی سریع خواستم از

ب..غ..ل..ش پیام بیرون که نداشت

بهش گفتم :

لطفا بزارید از بغ.....ل...تون پیام بیرون

_واسه چی ؟

+چون من يه لحظه خيلي ذوق زده شدم و نفهميدم چيکار کردم

_اينو خودمم فهميدم

+حب پس ولم کنيد

_نميشه

+چرا ؟

_چون من دوست دارم طُ تو ب..غ.....ل...م باشي

خج..الت کشيدم و سرم و انداختم پايين و کمی ت..قلا کردم که خودم و از ح..صار
د.ستاش بيرون بکشم

ولی زور من کجا و زور اون کجا...

3.8K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من }

#پارت_267

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

آخرش انقد وو ل خوردم
که حصار دس تا شو شل کرد و و.لم کرد

با خج.الت از آغو....شش بیرون اومدم که گفت :

حالا لازم نیست انقد خ.ج.ال.ت بکشی

+خب من یعنی من اصلا

وسط حرفم پرید و گفت :

من اصلا از تو توجیهی واسه کارت نمیخوام
و میدونم چون خیلی خوشحال شدی این کارو انجام دادی
واز این به بعد سعی میکنم خیلی خوشحالت کنم تا همینطور تو آ..غو..شم داشته
باشمت

اینارو گفت و چشمکی حواله حرفاش کرد

این دفعه از خجا...لت سر..خ شدم و ته دلم قیلی ویلی رفت

رفت سمت ماشین و گفت :

خب بیا سوار شو عزیزم که میخوایم باهم بریم کتابخونه

با تعجب گفتم :کتابخونه

+آره ديگه کتابخونه البته اونجا ميخوام يکم باهات صحبت کنم

باشه ای گفتم

و باهم سوار ماشین شدیم

دسته گلم دستم بود و همش گلاش و بو میکردم

بوهاشون بهم احساس آرامش میبخشیدن

3.8K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_268

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

راهگان : گل خیلی دوست داری درسته ؟

+آره

ولی تازگیا علاقه بیشتری نسبت بهشون دارم

نمیدونم چرا

_خوبه . خیلی خوبه

+اهوم .

دیگه تا کتابخونه هیچ حرفی بینمون ردو بدل نشد
به کتابخونه که رسیدیم نگه داشت
از ماشین پیاده شدم

به کتابخونه روبه روم نگا کردم یه کتابخونه جنگ ولی خیلی خوشگل بود که کنار
ستون وسط کتابخونه یه گل بزرگ بود که انقد رشد کرده بود و از ستون بالا رفته
بود

که ذره ای از ستون دیده نمیشد و فقط اون گل خودنمایی می کرد

شونه به شونه هم وارد کتابخونه شدیم

راهگان یه میز گرد که دوتا صندلی دورش بود و نشون داد و گفت بریم اونجا
بشینیم

باشه ای گفتم و رفتیم روی اون صندلی ها نشستیم

راهگان : ببین تینا من میرم سر اصل مطلب
من وتوالان اینجاییم تا در مورد حال الانت باهم صحبت و مشورت کنیم
متأسفانه تو دچار افسردگی شدی
یه افسردگی هاد

با تعجب داشتم بهش نگا میکردم
این داره میگه من افسردم همینارو به زبون آوردم

+بیخشید آقای راهگان شما منو تا اینجا کشوندید تا بهم بگین من یه افسردم

_تینا لطفا از حرف من ناراحت نشو
تو باید به خودت کمک کنی
داداشت و بابات خیلی نگرانتن تینا

3.9K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_269

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

+من اصلا افسرده نیستم

_چرا هستی

+اون وقت شما اینو از کجا فهمیدید

_از رفتارات

+خب شما یکی از رفتارای من که باعث شده فکر کنید من افسرده شدم بگید

_ گوشه گیر شدنت
بی حوصله بودن
اینکه میری تو اتاق بیرون نمیای
زود ع.. صبی میشی
خیلی زود گریه ات میگیره
با خودت صحبت میکنی
و خیلی چیزای دیگه

یکم به حرفاش فکر کردم
درست میگفت همه ی اینا توی من بود

+بله شما درست میگرد

_تو دوست داری یه آدم افسرده باشی و تو این سن کم قر...ص ا...عصاب بخوری

+معلومه که نه

_خب پس
تنها نفری که میتونه بیشترین کمک و بهت بکنه خودتی
خودت باید به خودت کمک کنی
باید یه دختر قوی باشی

+خب چجوری

_تو نباید به هیچ عنوان تو اتاق خودت و حبس کنی
تا جایی که میتونی سعی کن اصلا تو اتاق نری

برو بیرون
واسه خودت بگرد
به خودت برس و شاد باش
به همه مهربونی کن

+باشه سعی خودم و میکنم

_آفرین دختر خوب
میتونی رو کمک منم حساب کنی

3.9K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من }

#پارت_270

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

کلی با آقای راهگان صحبت کردم و اون راهنماییم کرد

در آخر از کتابخونه چند تا کتاب درمورد افسردگی و راه های درمان افسردگی برام
خرید تا از اونا هم استفاده کنم و کمک بگیرم

واقعا این مرد بعداز باباویزدان بهترین مردی بود که دیده بودم

خیلی مهربون بود

باهم سوار ماشین شدیم و به سوی خونه ما پرواز کردیم

وقتی رسیدیم خیلی ازش تشکر کردم
و وارد خونمون شدم و سعی کردم جوری که آقای راهگان گفت پیش برم

اول رفتم تو اتاقم و ل.با..سامو عوض کردم

دوست داشتم بخوابم ولی این کارو نکردم .

موهام و شونه زدم و دم اسبی بستمشون
گلام و توی گلدون گذاشتم

و از اتاق بیرون زدم

که همون موقع یزدان در خونه رو باز کرد و وارد شد .

با دیدنم چشماش برقی زد و گفت :

به به بعداز مدت ها اولین باره میام خونه و میبینم دختر کوچولوی خونمون تو
اتاق نیست

لبخند کوتاهی زدم و گفتم : علیک سلام

_سلااممم بر زیبا ترین دختر دنیا

+خخخ البته بعداز سارا درسته

_خخخ از دست تو تینا

میبینم که خوشحالی

+دوست داری ناراحت باشم ..

_نه بابا فقط تعجب کردم همین

3.9K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_271

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

+نه دیگه تعجب نکن

_باشه چشم .

#امیرعلی

خوشحال بودم که تونستم به تینا کمک کنم

با دیدن گلا خیلی خوشحال شد

جوری که پرید ب..غ....لم

ب...غ...ل کردن تینا با اون ج....ته ریزه میزه اش برام خیلی لذ.....ت بخش بود

ولی لذ.....ت بخش تر از اون خجا...لت های بعد ب...غ..ل کردنش بود

کوچولوی دوست داشتنی

ازش خوشم میومد

با دخترای اطرافم فرق داشت

یه حی...ای خاصی تو چشماش بود که منو به سمت خودشون می کشوند

اینم فهمیده بودم که دختر جسور و برخلاف چیزی که نشون میده خیلی قویه

انقد قویه که خیلی زود قبول کرد که افسردگی داره و دنبال راه حل بود براش

مطمئن بودم که خیلی زود حالش خوب میشه

ومیشه همون تینا ی قبلی

#تینا

نگاهی به ساعت انداختم که ساعت ۱۱ و نیم و نشون میداد
خیلی خسته بودم و میخواستم بخوابم

روی ت..خ..تم در..از کشیدم که به سه نرسیده خوابم برد

4K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_272

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

صبح با آلارم گوشیم از خوب بیدار شدم

دیشب تا صبح خواب مامان و میدیدم

ل.باسای حریر خیلی قشنگی پوشیده بود و چهره اش نورانی شده بود

ولی ازم رو برمی گردوند من با خوشحالی صداش میزدم ولی اون جوابم و نمی داد
فهمیدم ازم ناراحته

نزدیکش شدم و سرم و گذاشتم رو پاش و گفتم
مامان تورو خدا یه چیزی بگو

تورو جون تینا یه چیزی بگو
که گفت:

تینا دخترم چرا با خودت اینجوری میکنی
وقتی تو حالت بده و گریه میکنی من اینجا عذا...ب میکشم

تینا تو باید یه دختر از جنس فولاد باشی
به دختر قوی

تینا بلند شو

بلند شو و خودت و دشمن شاد نکن
وقتی دشمنات میبینن که اینطور حالت بده و دا.غونی اونا خوشحال میشن .

پس بلند شو من و بابا و یزدان و سربلند کن

اینا رو گفت و من از خواب بیدار شدم

بیدار شدم و تصمیم گرفتم که به صورت جدی روی خودم کار کنم
من باید دستم و بزارم رو زانوهام و با هر سختی شده بلند شم
تا مامان و خوشحال و سربلند کنم

آره این درسته

4K

22:37

باز ارسال از
{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من
#پارت_273
معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

خیلی سرحال بلند شدم
و اول از همه بعد دست و صورتم و شستم و یه مسواک توپ زدم

موهام و شونه زدم و بالا بستم و فرم مدرسه رو پوشیدم
و کوله ام و برداشتم و راهی مدرسه شدم

تو راه داشتم واسه شادی روح مامانم فاتحه میخوندم

به مدرسه رسیدم

وارد کلاس شدم
که چشمم به نازنین افتاد که داشت با عصبا... نیت خاصی نگام می کرد
و بدون توجه بهش رفتم و روی صندلیم نشستم

بعد از پنج دقیقه سارا هم اومد و کنارم نشست .

با هم درحال بگو و بخند بودیم
که دبیر وارد کلاس شد

همه به احترامش واستادیم و صلوات فرستادیم

دبیر هم بدون وقفه وقت خیلی سریع شروع کرد به تدریس کردن

منم تند تند نکته برداری میکردم

بعد از نود دقیقه طولانی زنگ تفریح بع صدا دراومد و معلم خسته نباشید و گفت از کلاس زد بیرون

سارا : تینا خیلی خوشحالم

+واسه چی عزیزم

_واسه اینکه تو حالت خوبه

+فداتشم

_نشی

+خا حالا کی خواست الان فداتشه

_جون به جونت بی ظرفیتی

یکی م..ک..م زدم تو سرش

که گفت : چرا میزنی

+چون بهم گفתי بی ظرفیت

یکی دیگه هم دوباره زدم تو سرش

_چرا دوباره زدی

+چون دلم خنک شه

_گمرو

خنده ای کردم و گفتم هرچقدر ف...ش بدی برام مهم نیست

ادایی برام درآورد و شروع کرد به کوفت کردن لقمه اش

4.1K

22:37

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_274

:school::strawberry:🍓 معلم جذاب من

چند هفته بعد

زنگ آخر کلاس به صدا در اومد که همه مثل اسب حمله کردن به سمت در حیاط
مدرسه

منو سارا هم در حال حول دادن بچه ها جلو در مدرسه بودیم میخندیدیم

که کم کم از در خارج شدیم

باهم دیگه داشتیم راهمون و میرفتیم و صحبت میکردیم

رسیدم سر کوچه خونه سارا اینا
سارا خدافزی کرد و رفت .

منم داشتم تنهایی میرفتم
که یکی از کنارم رد شد و تن... ای م....کم بهم زد
برگشتم که ببینم کی بود

که با نازنین خانوم روبرو شدم .

چند روزی بود که حالم خیلی خوب بود.

نازنین هم دوباره اون حرفای نیش دارش و به دنبال گرفته بود

ولی من هیچی بهش نمیگفتم و جوری رفتار میکردم که انگار اصلا با من نیست و

این بیشتر عصبیش می‌کرد

رسیدم در خونه و کلید انداختم و وارد خونه شدم

امروز چهارشنبه بود و قرار بود به رسم هر هفته چهارشنبه ساعت ۵ بعد از ظهر با آقای راهگان برم کتابخونه

آقای راهگان خیلی خیلی تو این دوران بهم کمک کردن و من همیشه قدردان شونم

هر هفته چهارشنبه ها برام گل می‌خره و من کلی ذوق میکنم

4.2K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_275

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

#امیرعلی

خیلی خسته بودم

از دیشب تا حالا بیمارستان بودم و عمل خیلی سختی داشتم
و خدا رو شکر به خوبی پیش رفت و بیمارم حالش خوب بود

حوصله رانندگی نداشتم میخواستم یه اسنپ بگیرم

که یادم افتاد امروز چهارشنبه اس و باید ساعت ۵ بعد از ظهر برم دنبال تینا تا
باهم بریم کتابخونه

پس رفتم و سوار ماشین شدم

امروز بعد از ظهر قرار بود تینارو ببینم و این حال و خوب می کرد

دوستش داشتم این و خودم خوب میدونستم ولی نمیدونم چرا نمیتونستم بهش
بگم

یعنی از جواب یا عکس العملش میترسیدم

توی همین فکر بودم که گوشیم زنگ خورد
نگاهی بهش انداختم که اسم مامان روش خودنمایی کرد

عه حوصله ندارم

+الو

_سلام پسرم خوبی

+ممنون

_میدونم خسته ای از دیشب تو اتاق عملی
ولی باید ببینمت

+واسه چی ؟

_همينجورى

+مامان من خسته ام و الان اصلا حوصله ندارم

4.3K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_276

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

_خب الان برو استراحت کن بعدازظهر ساعت پنج بيا تا ببينمت

+نه من ساعت پنج قرار دارم

_با کی قرار داری ؟

هيچي نگفتم و سكوت كردم كه مامان گفت

_اين چه سواليه من ميپرسم

معلومه با يه دختره بد كي ميخواي دست از اين كارات برداي اميرعلى

+مامان درست صحبت کن تینا بد نیست

_خوبه اسمشم تیناست

یه روز زهرا

یه روز آیناز

یه روز آيسان

امروز باز تینا

خوبه خیلی خوبه

+چی میگی مامان

من اصلا الان حوصله و اعصاب حرفات و ندارم

عه چیکار دادی به من آره هر روز یه دختر تو زندگیمه و این فقط و فقط به خودم
مربوطه

اینو گفتم و گوشی و قطع کردم

چرا مامان فکر می کرد من مثل بابام

رسیدم خونه

ماشین و تو نبردم و دم در پارک کردم .

رفتم تو خونه و بلافاصله

خودم و مهمون ح...ام کردم از خودم با یه دوش گرم پذیرایی کردم

که خستگی از ت...م پر کشید و رفت

نگاهی به ساعت انداختم

ساعت دو بود

سه ساعت دیگه فرصت داشتم

4.4K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_277

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

سریع یه ست لباس ورزشی پوشیدم

و یه پیتزای ناب سفارش دادم

روی ت....ت خودم و ولو کردم

دلم واسه تینا یه ذره شده بود

با اینکه تازه دیروز باهاش کلاس داشتم

خیلی شیرین بود

شیرین و دوست داشتنی

گوشیم و برداشتم
رفتم تو گالری

یواشکی چند تا عکس سرکلاس و تو کتابخونه از تینا گرفته بودم
تا هر موقع دلم براش تنگ شد
اونارو نگا کنم

تو یکیش در حال خندیدن بود
با دیدن خندش لبخند زدم
گوشی و نزدیکم ل.بم کردم
و آروم صورت تینا رو از روی گوشی بو...م

این دختر مال من بود
یعنی باید مال من میشد

داشتم به عروسی خودم و تینا فکر میکردم که داشتیم باهم رق ص تانگو میرفتیم

که یهو آیفون به صدا در اومد

_عهههه لعنت بر خروس بی محل تازه داشتیم به جاهای خوبش میرسیدیم

رفتم و نگاهی به بیرون انداختم

پیتزای خوشمزم رسیده بود

4.4K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_278

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

پیتزا رو از پیک موتوری گرفتم و

همین که وارد خونه شدم

مثل یه گراز و....شی بهش حم..له کردم

وقتی کاملاً پیتزا تموم شد پاشدم و پاکتش و انداختم دور

دوباره نگاهی به ساعت انداختم که ساعت سه و نشون داد

تصمیم گرفتم یه ساعتی بخوابم

#میترا

یزدان از ظهر که اومده بود خونه پکر بود

نزدیکش شدم و گفتن :

بمیرم و داداشم و ناراحت نبینم

چیشده داش گلم

+خدانکنه قشنگم
چیز خاصی نیست

_چرا هست یه چیزی هست که ناراحتی !

+میدونی با سارا د عوام شد

_واقعااا
واسه چی
مگه چیشده
آخه چرا د عواکنید

+یه نفس بکش خواهر من
هیچی

_هیچی هم شد حرف

+یعنی چیزه
یه دختره به من پیام داد منم نمیدونستم کیه جوابشو دادم

حالا این به گوش سارا رسیدو اون زنگ زد و شروع کرد به گریه کردن و داد بیداد
که تو نامردی و تو لیاقت من و نداری

4.4K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_279

:school::strawberry: معلم جذاب من 🍓

_خب مگه دختره چی گفته و تو چی گفتی

+هیچی اون گفت سلام

منم گفتم بفرمایید

بعد گفت میخوامت

منم گفتم بله

گفت دارم میگم من تورو دوست دارم و میخوام باهات باشم
منم بلاکش کردم همین نمیدونم کی بود که اینو رفته به سارا گفته
و چهل تا هم روش گذاشته

+خب میخواست واسه سارا توضیح بدی

_بابا مگه میزاشت من صحبت کنم

الان هر چی هم بهش زنگ میزنم جواب نمیده

+واستا الان من بهش زنگ میزنم

به سمت گوشیم رفتم و شماره سارا رو گرفتم که بوق آخر جواب داد

از صداش قشنگ معلوم بود که کلی گریه کرده

_الو

+سلام خوبی عزیزم

با گریه گفت :

_نههه حالم از اون داداشت بهم می‌خوره

+سارا تو رو خدا اینجوری نگو

من الان بهت زنگ زدم که همه چی و برات توضیح بدم

_نمیخواام . نمیخوام هیچی بشنوم

هر چی شنیدنی بود و شنیدم

هرچی هم که دیدنی بود و دیدم

+نه درست شنیدی

نه درست دیدی

_تو چون داداشته داری ازش طرفداری میکنی

4.6K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_280

:school::strawberry: 😊 معلم جذاب من

+نه بخدا تو بهتر از هرکسی میدونی که من همیشه طرف حقم

اینارو گفتم و تمام چیزایی که یزدان گفت و واسه سارا تعریف کردم

_من باید یکم فکر کنم ..

+باشه عزیزم راحت باش. خدافظ

_خدافظ

همین که قطع کردم یزدان به سمتم پرواز کرد

_چی شد

+هیچی عزیزم

گفت باید فکر کنه

_والایی تینا من بدون سارا نمیتونم

اینو گفت و بغض دیگه نداشت حرف بزنه

چنگی به موهاش زد و روی مبل نشست

رفتم روبه روش نشستم و دستاش و تو دستام گرفتم و گفتم :

نگران نباش داداشی

من فردا تو مدرسه با سارا صحبت میکنم و ازش میپرسم که اونی که به تو پیام داده

کی بوده

باشه

یزدان منو در اغوس گرفت و گفت :

من تو رو نداشتم چیکار میکردم

با یه لبخند جوابش و دادم و از اغوس بیرون اومدم و به سمت اتاقم حرکت کردم

نگاهی به ساعت انداختم

ساعت چهار بود

دیگه باید حاضر میشدم...

4.6K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_281

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

اول از همه رفتم سراغ کمد تا لباس انتخاب کنم

یه مانتو قرمز عروسی

همراه یه شلوار مام استایل زغالی

و یه شال قرمز

لباس هارو انداختم رو ت تم

و رفتم جلوی آینه

موهام و بالا بستم و کرم آبرسانم و زدم به صورتم

ضد آفتاب و برداشتم و اونم زدم به صورتم

تینت صورتی رنگم و برداشتم و ل.. و باهاش جیگر کردم

ریمل بدجور چشمکی بهم میزد

اونم برداشتم و مژه های بلندم و باهاش بلندتر کردم

اووووف چع جیگری شده بودم

لبا سام و پوشیدم و از تو آینه نگاهی به خودم انداختم

الهی هرچی پسر تو محله مونه فدام شن که من انقد نازم

نگاهی یه ساعت انداختم ساعته یه ربع به پنج بود

یه ربع دیگه وقت داشتم

رفتم تو اینستا که زمان از دستم در رفت

#امیرعلی

حاضر شده بودم
همین که میخواستم سوئیچ و بردارم آیفون به صدا در اومد
رفتم و دیدم که مامانه

هوووو ف خدا یا گیری کردیم ماهم با اینا

چرا دست از سرم بر نمی دارن..

4.7K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_282

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

آیفون و زدم که اومد تو

اون داشت میومد تو که من از در خارج شدم و کفشام و پوشیدم و گفتم

+سلام

_علیک .به سلامتی جایی میخوای بری

+گفتم که ساعت پنج قرار دارم

_منم الان اینجام تا تو نری سر قرار

باعصبانیت گفتم .:

+یعنی چی مامان

_یعنی اینکه من اومدم خونت و تو هم باید به احترام من بیرون نری

+شرمنده ولی من باید برم

_تو خجالت نمیکشی و مادرت و داری به قرار با یه دختر میفروشی

+مامان بین زمین بره آسمون .آسمون بیاد زمین من امروز با تینا قرار دارم و میرم
سر قرار

پس سعی نکن با حرفات منو تحت تاثیر خودت قرار بدی

اینو گفتم و از خونه زدم بیرون

#تینا

بلاخره از اینستا دل کندم و اومدم ازش بیرون
که چشمم به ساعت خورد که ساعت پنج و نیم و نشون میداد

والایی دیر شد

بعد با تعجب با خودم گفتم :
پس چرا آقای راهگان زنگ نزد؟

بعد شونه ای بالا انداختم و گفتم
ولش بابا و از خونه بیرون زدم

4.6K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_283

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

همین که رسیدم سر کوچه

جلو پام ترمز زد

با لبخند سوار ماشین شدم و گفتم :

سلام

بایه لبخند دلنشین گفت :

سلام خانوم خانوما

واقعا شرمنده امروز یکم دیر تر اومدم

منم اصلا به روی خودم نیاوردم که امروز دیر تر از خونه زدم بیرون و گفتم

+اشکالی نداره

برگشت و از روی صندلی عقب یه دسته گل بیرون آورد و گفت:

تقدیم به شما

+خیلی ممنون

آقای راهگان من اصلا انتظار ندارم که شما هر هفته واسه من گل بگیرید

_من خودم دوست دارم هر هفته برات گل بگیرم بعدشم چند دفعه بگم به من بگو

امیرعلی نه آقای راهگان

با خجالت سرم و انداختم پایین

کع گفت :

خب بابا حالا نیازی نیست سرخ بشی

خنده ای کردم

+تینا میگم این هفته بیا بریم یه جای دیگه نریم کتابخونه

_خب بریم کجا

+مثلا بریم شهربازی

_خوبه بریم

4.7K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_284

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

خنده ای بلند کرد و گفت

+خوشم میاد پایه ای هرچی بگن نه نمیاری

خندیدم و گفتم :

خب شهر بازی هم خوش میگذره دیگه

+اون که صددرصد
ولی کنار تو ج‌هنم هم به من خوش میگذره

آروم گفتم:۸
ای بابا خجالت‌م ندین

خنده ای بلند کرد و گفت :
خوشمزه بانمک

یه آهنگ شاد گذاشت و تا مقصد هیچ حرفی بین مون گفته نشد

وقتی به شهر بازی رسیدیم خیلی سریع از ماشین پیاده شدم و مثل بچه ها دستام
و بهم زدم بالا پایین پریدم و گفتم :
آخ جوووون شهربازی

دوباره شلیک خنده های راهگان
نه امیرعلی به هوا رفت

امروز خیلی داشت می‌خندید
مشکوک میزد ..

امیرعلی روشو کرد بهم و گفت :
_هنوز خیلی بچه ای تینا

+خب ذوق کردم

_قربون ذوق کردنات برممن

دوباره شکوفه های خجا لت روی گونه هام خودنمایی کردن

4.8K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_285

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

داشتم با ذوق اطرافم و نگا میکردم که امیرعلی گفت:

تینا بیا سوار اون یوفو شیم

+آخ جوون باشه

رفتیم و سوار یوفو شدیم

انقد بالا پایین مون برد و

انقد جیغ کشیدم که که حنجره میسوخت

اما امیرعلی داد می کشید و می خندید و قشنگ معلوم بود که داد هایی که مکشید

از روی هیجان بود

وقتی از یوفو پیاده شدیم سرگیجه زیادی داشتم

طوری که نمیتونستم خودم و کنترل کنم
یه دفعه می خواستم بیوفتم
که امیر علی محکم کم..ر و گرفت و مانع افتادنم شد

یه جورایی تو اغوس بودم
اغوشش حس امنیت و آرامش بهم میداد
جوری که دوست داشتم ساعت ها تو اغوس باشم

ولی خیلی زود موقعیت مون و درک کردم و از اغوس اومدم بیرون
که بازوم و گرفت و کمکم کرد
روی نیمکتی که نزدیک مون بود بشینم

وقتی نشستم نگران گفتم :

تینا حالت خوبه

+آره خوبم

-آخه یه دفعه رنگت پرید

+نه خوبم فقط یکم سرم گیجه دارم همین

_صبرکن برم برات آب معدنی بگیرم پیام

+باشه ممنون

اینو گفتم و امیر علی رفت..

5.4K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_286

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

همین که امیر علی رفت دوتا پسر به سمتم اومدن

یکم ترسیدم

ولی اصلا ترسم و نشون ندادم

که یکی از پسرا گفت :

خوشگله ما چطوره

هیچی نگفتم و خودم و زدم به اون راه که دوباره گفت :

ژوون خانومم دوست نداره صحبت کنه

دیگه خونم به جوش اومد که گفتم :

برو بابا این زر زدنا به تو نیومده

+ای جانم میدونستی عاشق دخترای چموشم

و اینو گفت و داشت نزدیک میشد

که یه دفعه یکی از پشت کشیدش و یه مشت محکم زد تو صورتش

پسره پخش زمین شد

که سرم و بالا آوردم و امیرعلی و دیدم

تا حالا انقد عصبی ندیده بودمش

رگش باد کرده بود و چشماش قرمز شده بود

یه لحظه ارزش ترسیدم که خودم و عقب کشیدم

امیرعلی خیلی سریع روی شکم پسره و نشست شروع کرد به کتک زدنش و تنهاکاری که پسره میتونست برای دفاع از خودش انجام بده چند تا مشت بود که یکی که میزد ده تا می‌خورد

دوست پسره هم همین که دید اوضاع خسته زود جیم شد

چند نفر جلو اومدن و امیر علی و از روی ش. کم پسره برداشتن و یکم دورش کردن
سریع رفتم به سمت امیرعلی

6K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_287

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

سریع به سمت امیرعلی رفتم
که با دیدن من دوباره چشمش قرمز شد و خواست به پسره حمله کنه
که ده نفری نمیتونستن جلو شو بگیرن

رفتم کنارش و دستش و گرفتم بغض کرده گفتم:

امیرعلی تورو خدا آرام باش

به آنی نگاهش رنگ مهربونی گرفت و گفت :

اولین باره داری بهم میگی امیر علی

اینو گفت

با تعجب داشتم بهش نگاه میکردم

که از خودش جدام کرد و گفت :

بیا بریم

باشه ای گفتم

و شونه به شونه هم از شهر بازی خارج شدیم

اون پسره هم همین که امیر علی از رو شکمش بلند شد صورتش و شست و سریع رفت

رفتیم سوار ماشین شدیم

تازه متوجه خونی که از دماغ امیرعلی میومد شدم که گفتم :

داره از بینی ات خون میاد

+عههه این چی میگه دیگه

سریع یه دستمال کاغذی برداشتم و خودم خون رو صورتش و پاک کردم

امیر علی همینطور داشت نگام می کرد که گفت :

پسره چی گفت بهت ؟

6K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_288

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

+هیچی نگفت

_میدونستی از دوروغ متنفرم

+خب فقط گفت که گفت

اصن نمیدونم

_تینا بگو چی گفت و چرا میخواست به صورتت دست بزنه وگرنه به خدا قسم میرم
از زیر سنگم که شده پیداش می‌کنم و انقد کتکش میزنم که بمیره

داشت باز ترسناک میشد

که سریع تموم حرفای پسره رو براش گفتم

چشماش قرمز شد و دوباره رگ گردن باد کرد

از عصبانیت داشت میلرزید

که تموم عصبانیتش و رو فرمون بدبخت خالی کرد .
و چند تا مشت محکم بهش زد
و بلند داد کشید و گفت:

حروم...اده

از ترس یه گوشه ماشین تو خودم جمع شده بودم که بایه سرعت خیلی زیاد شروع
کرد به رانندگی
میترسیدم بزنه به جایی و هر دو مون و به کشتن بده

داشتم آروم و بی سرو صدا اشک می ریختم
که نگاهی بهم انداخت و سعی کرد یکم مهربونی چاشنی صداش کنه که البته
موفق هم شد و گفت :

الان چرا گریه میکنی عزیزم

+لطفا دیگه عصبانی نشو

داشت با تعجب نگام می کرد که گفتم :

وقتی عصبانی میشی ترسناک میشی

لبخند کوچیکی زد و هیچی نگفت و به رانندگی ادامه داد

البته یکم آروم تر

4.1K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_289

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

داشت رانندگی می کرد که گفتم :

ببخشید داریم میریم کجا

_خونه من

+واایی نه تو رو خدا باز مامانتون میاد

خنده ای بلند سر داد و گفت :

_معلومه دیگه ترسیده شدی

ولی نگران نباش خونم و عوض کردم هیچ کس آدرس این خونم نداره

یکم استرس گرفتم

دستام یخ شده بود

نکنه بلایی سرم بیاره

نه نه امیر علی همچین آدمی نیست

آخرش طاقت نیاوردم و گفتم :

میشه منو ببرید خونه خودمون ؟
آخه داره دیر میشه دیگه

+داره دیرت میشه یا میترسی ؟

لبخند اجباری و چند....شی زدم و گفتم :
معلومه که نه آخه از چی میخوام بترسم

آروم با خودم گفتم آره ارواح عمم

آروم و ناراحت طوری که مثلا من نشنوم گفت :
ترس و از چشمات میشه فهمید

و تو اولین دوربرگردان برگشت و تا سر کوچه مون هیچ حرفی نزد
فهمیدم که ناراحت شده

واسه همین گفتم :
واقعا من معذرت میخوام .من اصلا منظوری نداشتم و نمیخواستم که ناراحت
باشید

+نه اشکالی نداره حالا میتونی بری تا دیرت نشه

4.3K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_290

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

فهمیدم که یه جورایی بهم تیکه انداخت
ولی به روی خودم نیاوردم
و گفتم :

خیلی ممنون بابت امروز.خدافز

هیچی نگفت

که از ماشین پیاده شدم و هنوز قدم سوم و برنداشتم که صدام زد

+تینا

به سمتش برگشتم و گفتم :
جانم

که لبخند محوی زد و گفت :
جانت بی بلا

بعد گلم و بالا گرفت و گفت :

اینو فراموش کردی .

خیلی سریع به سمتش پرواز کردم و گل از دستش گرفتم و گفتم :

مررسیییی

وبعد به سمت خونه رفتم

امیر علی هم رفت

#امیرعلی

نمیدونم چرا از حرف تینا ناراحت شده بودم

چرا می ترسید با من توی یه خونه باشه ؟

از یه طرف هم خوشحال بودم آخه این پاکی تینا رو نشون میداد که حتی حاضر

نبود تویه خونه با یه پسر تنها باشه .

توی همین فکر بودم که گوشیم زنگ خورد

نگاهی بهش انداختم که داشت تماس مامان و نشون میداد

عهههههه چرا ول نمی کرد

با بی حوصلگی جواب دادم :

الو

+سلام پسر

نمیدونم چی شد که یهو تُو صدام بالا رفت

4.4K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_291

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

_عههههه ماما به اندازه کافی امروز به اعصابم ری..دی واسه امروز کافیه دیگه ولم کن

مامان با ناراحتی گفت .:

فکر نمی کردم صحبت کردن باهام انقد برات عذاب آور باشه

فهمیدم که خیلی تند رفتم واسه همین تُو صدام و آوردم پایین و سعی کردم رو اعصابم مسلط باشم

_آخه مادر من چرا وقتی میدونی امروز خسته ام و اعصابم ری...دست انقد به پر و پام میپیچی

+من فقط میخواستم بهت بگم آقا جون گفته هممون فردا شب بریم عمارتشون همین

وقتی حرفای ماما ک شنیدم دوباره عصبی شدم و گفتم :

چی از این بدتر
باز معلوم نیست چه نقشه ای بر امون کشیده عهه

اینو گفتم و گوشى و قطع کردم

دیگه واقعا حوصله این یکی و نداشتم

آقاجون خیلی مغرور و خودخواهه

وقتی یه حرفى میزنه یا یه تصمیم میگیره
هیچ کس نباید رو حرفش نه بیاره
یا بهتره بگم هیچ کس جرعتش نداره که رو حرفش نه بیاره

از بچگی با آقاجون لج بودم
یعنی از همون بچگی زیر بار زور نمیرفتم و همیشه جواب آقاجون و میدادم
واسه همین آقاجون هم زیاد از من خوشش نمیداد

آخر بارى که رفتم اونجا دوسال پیش بود که آقاجون دعوتمون کرده بود
و من با آقا جون سر یه چیز کاملاً الکی و مزخرف بحثم شد

واسه همین از دوسال پیش تا امروز اصلاً دعوتم نکرده بود
این یعنی یه نقشه ای واسه من داره سرش میچرخه

3.8K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_292

:school::strawberry: 😊 معلم جذاب من

و این داشت روح و روانم و مثل خره می‌خورد

یعنی چیکار داشت

تو همین فکر بودم که نفهمیدم کی رسیدم

سریع ماشین و پارک کردم

و بلافاصله به سمت اتاقم رفتم

خسته بودم خسته تر از اون چیزی که فکرش و بکنی

لباسام و بیرون آوردم و فقط یه شلوار..ک پوشیدم و خودم پرت کردم رو تخ....ت

چشمام و بستم که به سه نرسیده خوابم برد

تو خواب ناز بودم که صدای زنگ گوشیم باعث شد بیدارشم

سرم رو بالشت بود که بدون این که ببینم مخاطبی که داره بهم زنگ میزنه کیه

تماس و قطع کردم و دوباره چشمام و بستم

که بازهم دوباره صدای زنگ گوشیم بلند

بدون نگاه کردن به مخاطب جواب دادم و با صدای خواب آلودی گفتم :
الو

+به به دلمون واسه صداتون تنگ شده بود
ولی خداوشکر الان دلتنگی صدا برطرف شد

_آيسان تویی

+بله خودمم

_این وقت شب چرا زنگ زدی

+چون میخواستم ببینم حال استادمون چگونه که دیگه نمیاد دانشگاه
بخدا نصف دخترای دانشگاه افسردگی گرفتن از دوریت استاد جون

_آيسان من الان خوابم میاد خدافز

اینو گفتم و گوشی و قطع کردم

که دوباره زنگ خورد

_چی میگی آيسان ؟

+میخوام پیام ببینمت استاد دلم برات یه ذره شده

_از همون شبی که تو مهمونی گرفتن مون دیگه خبری ازت نیست
دانشگاهم نمیای

3.8K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_293

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

+آيسان دارم ميگم حوصله تو ندارم

خوابم مياد و خسته ام آيسان

اينو درك ميكني

_اوه اوه چه بي اعصاب باشه بابا

بعدا صحبت ميكنيم استاد جون

البته الان ميتونستم بيام و خستگي و از تن*ت بيرون كنم و خواب و از سرت

بپ*رونم

اييشش

صحبت كردن باهاش بي فايده بود واسه همين گوشي و قطع كردم و روي سايلنت

گذاشتمش تا ديگه كسي مزاحم خواب شيرين و دوست داشتنيم نشه

بعد گرفتم و تا صبح ساعت يازده خوابيدم

ساعت یازده هم به خاطر گرسنگی زیاد از خواب بیدار شدم وگرنه هنوز می خوابیدم

دیشب شام نخورده بودم واسه همین خیلی گرسنه شده بودم

خیلی سریع دوتا نیمرو زدم تو رگ
و رفتم سمت تلویزیون ببینم چیزی نداره

که آیفون به صدا دراومد

نگاهی به بیرون انداختم که آيسان و دیدم

عهه اینم چقد کنه بود

آیفون و زدم تا بیاد تو خونه

همین وارد خونه شد شاد و شنگول گفت :
سلام بر زیباترین و خوشتیپ ترین و باحال ترین و

هنوز میخواست بگه که اخم کرده نگاش کردم که گفت :
و اخمو ترین استاد دنیا

هیچی نگفتم که گفت :

استاد الان با یه مَن عسلم خورده نمیشی

_مشکل داری ؟

مشکل گشا ابولفضل

+ای بابا

رفتی دخترای سلی..طه دبیرستان و دیدی دیگه مارو آدم حساب نمیکنی

3.8K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_294

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

با تعجب برگشتم به سمتش و گفتم :

تو از کجا میدونی ؟

+ماییم دیگه استاد

هیچی نگفتم و رفتم تو اتاقم و رو ت*ختم دراز کشیدم

و چشمام و بستم

صدای باز بسته شدن در اومد

از اتاقم بیرون اومدم و نگاهی به بیرون انداختم

آيسان رفته بود

دمش گرم

خيلي خوبه كه وقتي فهميد حوصله شو ندارم دمش و گذاشت رو كولش و رفت

ميدونستم چرا آيسان داره به من نزديك ميشه واسه همين زياد بهش رو ندادم

بعيدم ميدونم بعداز اين بهم زنگ بزنه يا بياد خونم

#تينا

امروز با سارا قرار گذاشته بودم تا باهاش صحبت كنم

قرار بود بريم پارک نزديك خونمون

قرار بود ساعت چهار هردومون پارک باشيم و الان هنوز ساعت دونيم بود

و يزدان يه بند تو گوش من مي گفت

برو حاضر شو

+آخه برادر من هنوز دوساعت ديگه من ميخوام برم

چرا از الان برم حاضرشم

_خب دير نشه يه وقت

+نه عزيزم دير نميشه

من خودم حواسم هست

_باشه

میدونستم تو دلش غوغاست واسه همین بی تابى میکنه

3.8K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_296

:man::school: :strawberry: معلم جذاب من

اون سکوت کرد و من توى سکوتش همه چى و براش تعريف کردم

بهش گفتم که یزدان حالش بده

یزدان عاشق سارا است

بعاز دقایقى سارا شروع کرد به صحبت کردن :

یکى بهم پیام داد و گفت که با یزدان در ارتباطه و یزدان بهش قول ازدواج داده

منم بهش گفتم داری دروغ میگی

بعد چند تا عکس برام فرستاد که تو ب*ل یزدان بود

ولى رو صورت خودش یه قلب گذاشته بود

بعدش دوباره زد زیر گریه و
با گریه گفت :
تینا نمیدونی چقد سخته یکی دیگه رو تو ب*ل عشقت ببینی

سارا رو ب*ل کردم و گفتم

_میدونم خیلی سخته عزیزم
ولی یکم فکر کن

.
به نظرت دختره داره راست میگه

+نمیدونم

_سارا بخدا یزدان نمیتونه به تو خیانت کنه
تو این یه روز انگار افسرده شده

+میخوام یزدان و ببینم

_باشه الان بهش میگم بیاد

اینو گفتم و یه یزدان زنگ زدم

+الو

_سلام داداشی پاشو بیا اینجا سارا میخواد ببینتت

+باشه اومدم

اینو گفت و گوشی و قطع کرد
و به سه نکشیده خودش و به ما رسوند

3.6K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_297

معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

همین که به ما رسید

بدون هیچ حرفی به سمت سارا رفت و محکم ب*لش کرد و با بغض گفت :

سارا تو رو خدا هیچ وقت تنهام نذار

من بدون تو نمیتونم

بدون تو زندگی برای من هیچه

من فقط بخاطر تو زندهم

سارا هم فقط و فقط تو ب*لش گریه میکرد

منم داشت گریه ام می گرفت

بدون سروصدا از اونجا دور شدم
تا یکم باهم تنها باشن و
یه جورایی مزاحم نباشم

#امیرعلی

داشتم حاضر میشدم که برم خونه آقاجون
که آیفون خونه به صدا در اومد نگاهی به بیرون انداختم
مامان بود
آیفون زدم
اومد داخل خونه

+سلام

فهمیدم هنوز از دیروز ناراحته
چون نگفته بود سلام پسر
واسه همین گفتم :

سلام بر بهترین مادر دنیا

+خبه خبه

تا دیروز مزاحم و اعصاب خورد کن بودم
باز الان شدم بهترین مادر دنیا

_ناراحت نباش عزیزدلم

تو که پسر دیوونه ات و بهتر از هرکسی میشناسی
وقتی خسته و عصبیه هرچی به دهنش رسید و بدون فکر میپروانه بیرون

3.7K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_298

معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

پشت چشمی نازک کرد

رفتم و بغ.لش کردم و گفتم :

چون میدونی نازت پیش من خریدار داره انقد ناز میای

خنده ای کرد و خودش و از بغ. لم بیرون آورد که گفتم :

پس آشتی

دوباره خندید و گفت :

آره آشتی

لبخندی زدم و رفتم توی اتاقم

یه کت شلوار مشکی با یه بلیز سفید زیر کت پوشیدم

عطر مخصوصم و زدم و ساعت و تو دستم انداختم و از اتاقم بیرون زدم

مامان با دیدنم لبخندی زد و گفت :

چه تیپی زده پسرم

تک خنده ای کردم و گفتم :

خب دیگه بریم که دیر میشه

_باشه بریم

با مامان از خونه بیرون رفتیم

مامان با من اومد و هردو با ماشین من رفتیم

_مامان به نظرت آقاجون چه نقشه ای تو سرش داره

+امیرعلی لطفا در مورد آقاجون اینطور صحبت نکن آخه اون بنده خدا چه نقشه ای میتونه واسه ما داشته باشه

پوزخندی زدم و دیگه هیچی نگفتم

تا اینکه بعداز نیم ساعت به عمارت آقاجون رسیدیم

ماشین و تو پارکینگ پارک کردم و با مامان وارد عمارت شدیم

همه دایی ها و خاله ها دعوت بودند

خدا خودش امشب و بخیر کنه

3.6K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_299

معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

با مامان وارد عمارت شدیم و هردو با هم گفتیم :

سلام

همه به سمتمون برگشتن و جواب سلام مون و دادن

مامان بهم اشاره کرد برم سمت آقاجون و باهاش احوالپرسی کنم

به سمت آقاجون رفتم

_سلام آقاجون

بلند شد و بغ. لم کرد و گفت:

سلام پسرم

چشمام بیشتر از این گشاد نمیشد آخه هیچ گفت آقا جون با من این طور رفتار
نکرده بودبا تعجب داشتم بهش نگا میکردم که گفت :
چرا ماتت برده پسر بیا کنارم بشین

اگه تا حالا شک داشتم که نقشه ای تو سرشه الان مطمئن شدم

رفتم و کنارش نشستم

سرم تو گوشیم بود
که نگاه های سنگین کسی و رو خودم حس کردم

سرم و بالا آورده بودم و آزاده رو دیدم که زل زده بهم و یه طور خاصی نگام میکنه..
حتی وقتی دید من دارم نگاش میکنم
نگاهش و از روم برنداشت و با یه لبخند نگاهم می کرد که من اخم غلیظی کردم و
سرم و انداختم پایین که فهمیدم کاملا جا خورد از این حرکت

همه داشتن در مورد بحث های مزخرف صحبت میکردن و من فقط سرم تو گوشیم
بود

داشتم پروفایل تینا رو چک میکردم

تو ی یکی از عکسای پروفایلش خیلی خوشگل افتاده بود
یه گل خوشگل جلو صورتش گرفته بود و فقط بینی و چشمای نازش دیده میشد

با لبخند داشتم به عکسش نگاه میکردم
که آقا جون رو بهم گفت :

.

امیرعلی جان همه ما الان اینجا هستیم که در مورد آینده تو و آزاده صحبت کنیم

3.7K

22:38

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_300

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

با تعجب داشتم بهش نگاه میکردم و گفتم :
آینده من و این

و دستم و به سمت آزاده دراز کردم

+آره پسرم

شما هیچ کس و بهتر از آزاده واسه ازدواج پیدا نمیکنی
پس بهتر آخر هفته ی دیگه عقد کنید.

مغزم داشت سوت می کشید و مطمئن بودم چشمم قرمز شده
که مامان اومد به سمت و سریع دستام و گرفت و آروم گفت :

آروم باش عزیزم

_مامان فقط بهش بگو ببینده دهنشو

+باشه عزیزم تو فقط آروم باش دورت بگردم

همینطور با نفرت و عصبانیت داشتم به آقاجون نگاه میکردم که گفت :
خب پسر میتونید برید باهم صحبت کنید
امشب یه جورایی میشه شب خواستگاری تون

تنِ صدام رفت بالا و گفتم :
برو بابا . شما با چه اجازه ای داری در مورد آینده من حرف می‌زنید

آقاجون با اخم گفت :
چی میگی تو پسر .

+هیچی فقط من اینو نمیخوام

دستم و به سمت آزاده دراز کردم

_یعنی چی نمیخوایش اینجا کسی رو حرف من حرف نمیزنه
تو هم باید با آزاده ازدواج کنی

مامان وقتی دید اوضاع داره خیتی میشه

سريع به سمت آقاجون پرواز کرد و گفت :
آقاجون لطفا اين بحث و تمومش كنيد الان امير علي خيلي عصبانيه

آقاجون : يعني چي ؟ چي داري ميگي تو ؟
من گفتم بايد تا آخر هفته ي ديگه آزاده به عقد اميرعلي در بياد

امير علي با عصبانيت و داد و بيداد :

..

3.7K

22:39

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_301

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

#اميرعلي

دود داشت از كله ام بيرون ميزد

با عصبانيت داد زدم :

من هيچ وقت اين دختره بي سروپا رو عقد نميكنم و بهتره اين ترشيده رو به يكي
ديگه قالب كنيد

تا الان هيچ كس هيچي نگفته بود

یعنی هیچ کس جرعت حرف زدن نداشتن

که الان زن دایی گفت :
درست صحبت کن امیر علی

پوزخندی زدم و گفتم :
من دارم درست صحبت میکنم
این شماييد که نمیفهميد چی دارين ميگيد

+اصلا حيف دختره من براي تو

_بيند دهندو تا خودم نبستم

دوباره ميخواستم دهن باز كنم كه آقاجون خيلي بلند گفت :
هردوتون ساكت شيد

ولي من ساكت نشدم
روبه آقاجون گفتم :

+از همون اول ميدونستم باز يه نقشه هايي تو سرته
ولي اينو بهت بگم حتي اگه همتون بميريد هم من اينو عقد نميكنم
برو اين نقشه رو واسه يكي ديگه بکش

بعد داشتم از خونه خارج ميشدم كه بلند گفتم:
مامان بریم

مامان هم سریع پشت سرم راه افتاد
همین که تو ماشین نشستیم مثل جت شروع به حرکت کردم
از چشمام خون چکه می کرد

مامان :پسرم یکم آرومتر برو

یهو داد بلندی کشیدم و گفتم :
نممیییتووونممم

اشک تو چشمای مامان جمع شد و دیگه تا خونه من هیچ حرفی نزد

..

3.9K

22:39

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من }

#پارت_302

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

از ماشین پیاده شدم

و وارد خونه شدم

مامن داشت پشت سرم بدوبدو می کرد تا بهم برسه
بهم رسید و بازوم و از پشت سر کشید و با چشمای اشکی گفت :

امیرعلی تورو خدا یکم آروم باش
الان میوفتی سخته میکنی

+چطوری آروم باشم
من اون دختره هی.ز و صدو ده بار تو پارتی ها دیدم که انقد مست می‌کرد که
حالش نمیشد

مامان با تعجب داشت بهم نگاه می‌کرد

که ادامه دادم :
بعد آقاجون میگه بیا اینو بگیر
عهههه اعصابم خورده

+امیرعلی واقعا داری میگی تو آزاده رو تو پارتی هه دیدی

پوزخندی زدم و گفتم :
بیش از صدبار

+وایی باورم نمیشه

_باورت بشه مادر من
اون دختره گرگه تو پوست گوسفند
بعد اون موقع آقاجون این دختره ولگرد و ترشیده رو میگه بیا بگیر

+اگه يه درصد جوابم تا الان مثبت بود الان با شنیدن اين حرفا منفی شد
اميرعلی خیلی خوب جواب آقاجون و دادی

_مامان تو میدونستی آقاجون میخواد درباره این موضوع صحبت کنه

+نه

تو چشماش نگا کردم تا بفهمم دوروغ نمیگه
که دیدم نه داره راست میگه

ولی مطمئن بودم که همه دایی ها و خاله ها درباره این موضوع میدونستن

دیگه هیچی نگفتم و راهی اتاقم شدم.
همین که وارد. اتاق شدم و خودم و روی تخت پرت کردم وساعدم و گذاشتم رو
چشمام .
و دیگه به هیچی فکر نکردم

بعداز یه نیم ساعتی چند تقه به در خورد

+بیاتو

مامان بود که اومد داخل

...

4.4K

22:39

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_303.

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

مامان اومده بود داخل اتاقم

روی تخت و نشست و سرش و انداخت پایین و با انگشتاش بازی کرد
که گفتم :

مامان چیزی میخوای بگی

+آره پسرم

_خب می شنوم

+ببین چیزه .یعنی خب از.ازز .

_مامان برو سر اصل مطلب

فهمیدم که استرس گرفته چون نمیتونست درست نظرش و بیان که کنه

با حرفی که مامان زد داشت دود از گوشام میزد بیرون

+ببین پسرم درسته که تو آزاده رو یه چند باری تو پارتی ها دیدی

ـخب که چی .

+ببین من الان نیم ساعته دارم فکر میکنم که این دلیل نمیشه که تو آزاده رو واسه ازدواج نخواستی

ـیعنی چی مامان تو داری چی میگی

+خب خب آزاده دختر مهربون و خوبیه

یه کنترلم از دستم خارج شد که داد زدم :
ـبرو از خونه من بیرون

مامان با چشمای اشکی بهم خیره شد و گفت :
تو هم مثل باباتی دلت نمیخواد با آزاده ازدواج کنی چون دوست نداری دست از
دختر بابای هات برداری

بلند تر داد کشیدم :
گفتم گمممشووو بیرون ..

مامان با گریه رفت بیرون و در اتاق و محکم پشت سرش بست

چنگی به موهام زدم رو تختم نشستم از تو آینه نگاهی به خودم انداختم .

از چشمام خون چکه می‌کرد

که مامان فکر می‌کرد من مثل بابام مگه نه

بلند شدم و هرچی رو میز جلوی آینه بود و انداختم پایین که صدای شکستن اونا
با عربده من مخلوط شد

&...

4.2K

22:39

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_304

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

مامان هراسون وارد اتاقم شد و گفت :

چیکار میکنی تو دیوونه شدی

عربده کشیدم و گفتم :

آره دیوونه شدم

شماها من و دیوونم کردین

بین شما دوتا من دیوونه شدم

مامان جلو اومد و دستم و گرفت و به سمت تخت خواب کشوندم .

بعد رو تخت خواب نشوندم

که گفتم :

تو میگی من مثل بابام

آره تو داری میگی من مثل بابام

ولی ازدواج میکنم که بفهمی من مثل بابا نیستم

چشمای مامان از غم بیرون اومد و با کمی خوشحالی گفت:

پس با آزاده ازدواج میکنی

پوزخندی زدم و گفتم :

من هیچ وقت با اون ازدواج نمیکنم

من با کسی ازدواج میکنم که خودم انتخابش کردم

لبخند زنان داشت نگام می کرد که لبخند روی لبش ماسید

و گفت :

اون کیه ؟

+به وقتش می فهمید

باشه ای گفت و از اتاق زد بیرون

دراز کشیدم و ساعدم و گذاشتم رو صورتم مغزم خسته بود خیلی خسته

.

بعداز یه نیم ساعتی گوشیم زنگ خورد

نگاهی به صفحه اش انداختم
که اسم تینا روش خودنمایی می کرد .

لبخند روی لبم شکوفه زد و تموم درد ها و خستگی هام از بین رفت
ج

جواب دادم :
_جانم .

+سلام آقای راه.نه نه ببخشید امیرعلی .

-
خنده ام گرفت از همینجا میتونم بفهمم که باز از خجالت قرمز شده
ویرایش شده

3.5K

22:39

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_305

معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

+سلام عزیزم

_میگم میشه ببینم تون

+آره ولی الان

_نه نه مثلا فردا صبح خوبه؟

+نه عزیزم من فردا صبح نمیتونم. بعدازظهر ساعت چهار میام. دنبالت

_باشه ممنون

+فدات. خدافز

اینو گفتم و گوشی و قطع کردم
یعنی تینا باهام چیکار داره

فردا صبح میتونستم برم دنبالش ولی این کارو نکردم
چون هنوز یکم ازش دلخور بودم

#تینا

گوشی و گذاشتم کنار.

سارا بهم زنگ زده بود
و گفته بود که فهمیده اونی که به یزدان و سارا پیام داده کی هستش!
یکی از طرف نازنین خانوم بوده
از کجا فهمیده و چجوری فهمیده رو نمیدونم

قرار شد شنبه کامل برام توضیح بده

واسه همین گفتم باید با یکی مشورت کنم و چه کسی بهتر از امیرعلی

واسه همین بهش زنگ زدم و خدا رو شکر وقت داشت که ببینمتم

خدارو برای بار هزارم شکر کردم که دوباره رابطه بین یزدان و سارا عاشقانه شد

این دوتا واقعا عاشقانه هم و میپرسیتدن

3.6K

22:39

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_306

معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

تو همین فکر بودم که چند تقه ای به در اتاق خورد که سرخوش جواب دادم :

بفففرممااییید

یزدان سری به داخل اتاق کشید و گفت :به به میبینم حال آجی مون حسابی خوبه

خنده ای کردم و گفتم :

بلله وقتی حال داداشم خوب باشه حال منم عالیه

خنده ای بلند کرد و گفت :

ای لفظ باز لعنتی

بعد کامل وارد اتاق شد و در و پشت سرش بست و اومد روی تخت و روبه روم نشست و گفت :

ولی خدایی تینا من اگه تورو نداشتم چیکار میکردم
خدایی خیلی کمکم کردی و سعی در خوب کردن حالم داشتی

اینو گفت و محکم بغ. لم کرد
دستم و رو شونه اش تکون دادم و گفتم :
فداتشم من که انقد مهربونی
منم وقتی حالم بد بود خیلی هوام و داشتی

محکمتر بغ. لم کرد و هیچی نگفت
بعداز دقایقی از بغ. لش بیرونم کشید و تو چشمام نگا کرد و گفت :
تو بهترین آجی دنیایی

+توهم بهترین داداش دنیایی

لبخندی زد و گفت :
خب حالا پاشو که بهترین داداش دنیا میخواد امشب و شام مهمونت کنه

لبخندی زدم و گفتم :
ای جالانکه

یزدان رفت و با دوتا پیتزنا مخلوط ناب برگشت

3.8K

22:39

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_307

معلم جذاب من :strawberry: :man::school:

یه چند روزی بود که بابا رفته بود روستای پدریش تا حال و هواش عوض شه

پیترزها رو خوردیم

ل. ب و دهنم و با دستمال پاک کردم و گفتم :

دمت گرم داداش عجب چسبید

دستت درد نکنه

+قربانت نوش جان

_بوس بای عزیز دلم من رفتم بخوابم

+باشه برو شب بخیر

دستی براش تو هوا تگون دادم و گفتم : شب تو هم بخیر

اینو گفتم و وارد اتاقم شدم و خودم و پرت کردم روی تخت خواب

به سه نکشیده خوابم برد

#نازنین

_عهههههه دختره دست و پا چلفتی

اینو به ملیسا گفتم و گوشی و قطع کردم

والایی خدایا اونا نباید می فهمیدن ملیسا رو من فرستادم واسه خراب کردن
رابطشون

سرم داشت از درد می ترکید
شقیقه هام نبض میزد
حالم اصلا خوب نبود

حتما اون سارا به تینا میگه
اون تینای عوضی حروم. زاده هم میره همه چی و میزاره کف دست راهگان
اونطوری صددرصد راهگان از من متنفر میشه

نه نه نههههههه راهگان باید مال من بشه

متوجه توجه های راهگان به تینا شده بودم ولی راهگان واس من بود
نمیزارم تینا به راهگان برسه

3.8K

22:39

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_308

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

#امیرعلی

نگاهی به ساعت اتاقم انداختم

ساعت دو نشون میداد

انقد فکرم درگیر بود که نمیتونستم بخوابم

درگیر تینا که یعنی باهام چیکار داره

چجوری بهش بگم دوشش دارم

ولی قطعا وقتی بهش بگم قبول میکنه

مطمئنم

یعنی باید قبول کنه

کی و بهتر از من پیدا میکنه

دکتر هستم

پولدار هستم

جذاب هستم

دختر کش هستم

استاد و دبیر هستم

(بنده کمی خودشیفته هستن)

اما اوون چشمای رنگی و بد جور دل منو برده بود

تو همین فکر بودم که چشمام گرم شد و خوابم برد

بعدازظهر روز بعد

#تینا

نگاهی به ساعت انداختم ساعت سه بود

رفتم واسه قرارم با امیرعلی آماده شم

تصمیم گرفتم یکم به خودم برسم

اول از همه موهام و شونه زدم و دوتا لاخ سوسکی انداختم و موهام و بالا بستم

بعدش صورتم و با فوم شستشو شستم و کرم آبرسانم و زدم

3.6K

22:39

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_309

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

بعدش کم پودر و برداشتم و کمی به صورتم زدم
خط چشمم و برداشتم و یه خط چشم گربه ای کشیدم
ریمل داشت بهم چشمک میزد ریمل ک برداشتم و مژه بلندم و بلند تر کردم
دیگه میتونستم باهاشون پرواز کنم
در آخر رژلب مایع صورتیم و برداشتم و رو لبام کشیدم

تو آینه‌نگاهی به خودم انداختم
اوووووففف چه جیگری شده بودم
الهی هرچی پسر تو محل پیش مرگم شن که من انقد ناز و خوشگلم

دیگه دست از اینکه بقیه رو فدای خوشگلم کنم برداشتم و به سمت کمد لباسام
رفتم

یه مانتو کتی سبز و با یه شلوار لی دمپا و مثل اکثر مواقع یه شال مشکی برداشتم
و پوشیدم و یه کیف مشکی انتخاب کردم که با شالم ست بشه
نگاهی به ساعت انداختم ساعت پنج دقیقه به چهار بود
یعنی پنجاه و پنج دقیقه من در حال حاضر شدم بودم

سریع کتونی های مشکی و برداشتم از خونه بیرون زدم

همین که پام و از خونه بیرون گذاشتم امیرعلی با ماشینش جلوم ترمز زد

پنجره طرف من و زد پایین و یکم سرد گفت :
سلام

فهمیدم هنوز از روز چهارشنبه ناراحته
که به خجالتم غلبه کردم و گفتم :
سلام امیرعلی خوبی

با تعجب برگشت به سمتم و گفت :
ممنون تو خوبی

3.3K

22:39

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_310

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

با دیدنش قیافه اش داشت خندم می گرفت

که سریع جلوی خودم و گرفتم
و سوار ماشین شدم و دلم و یکی کردم و گفتم :

میشه بریم خونه خودتون

یه جوری یه دفعه ای برگشت سمتم که صدای شکستن استخوان های گردنش و شنیدم

با بهت و تعجب زل زده بود بهم
و اصلا هواسش به جلو و رانندگیش نبود
که یه دفعه صدای بوق بلند شد
و جیغ منم همراهیش کردم
که یه دفعه انگار همه چی خاموش شد
و من هیچی نمیدیدم
و فقط صدای سرو صدا آمبولانس می شنیدم که بعد از چند ثانیه صدا هم قطع شد و
من خودم و به خاموشی سپردم

#امیرعلی

تصادف کرده بودیم همه چی تقصیر من بود
من هواسم به خیابون نبود

همینطور داشتم با خودم فکر میکردم و گریه میکردم
و دنبال برانکاردی که تینا این رو بود میدویدم
به در یه اتاق رسیدیم که دیگه نداشتن برم تو

حالم خیلی بد بود

اگه اتفاقی برای تینا بیوفته من خود کشی میکنم

به یه دیوار تکیه کرده بودم که روی زمین سر خوردم و نشستم و واسه اولین بار
بعداز بچگی گریه کردم

گریه کردم واسه به حال و روزم

گریه کردم واسه حال تینا

3.6K

22:39

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_311

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

دستی رو شده ام نشست

سرم و بلند کردم و با یزدان چشم تو چشم شدم

بهش زنگ زده بودم تا خودش و بهمون برسونه

فهمیدم اونم گریه کرده چون چشماش اشکی و قرمز بود

_آقای راهگان پاشو تینا هیچیش نمیشه من مطمئنم اون قوی تر از این حرفاست

+همش به خاطر منه عوضیه

_اینطور نگو پاشو دستت خونی شده

تازه یاد درد دستم افتادم

ولی دردش در برابر دردی که واسه تینا داشتم هیچ بود

+نه من خوبم

پاشو پاشو تو اصلا حالت خوب نیست داره از دستت همینطور خون میاد و لباسات پاره شده

اینوگفت و کمکم کرد که بلند شم

همین که بلند شدم چشمام سیاهی رفت و دیگه هیچی ندیدم و متوجه نشدم

فقط همینقدر شنیدم و متوجه شدم که یزدان بت صدای بلند گفت :
پرسستارررر

یواش یواش چشمام و باز کردم یه لحظه با خودم گفتم اینجا کجاست که یاد
تصادف بدمون افتادم و سریع میخواستم بلند شدم که سوزش شدیدی تو هردو
دستم احساس کردم

نگاهی به دستم انداختم سرم تو دستم کشیده شده بود و داشت ارزش خون میومد

و دست دیگم باند پیچی شده بود و فهمیدم بخیه خورده

آخه دستم فرو رفته بود تو شیشه ماشین و زخم عمیقی برداشته بود

ولی من اینا برام مهم نبود
فقط و فقط حال تینا برام مهم بود

میخواستم ببینم چه بلایی سر ملوسکم اومده

3.1K

22:39

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_312

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

داشتم واسه خودم همینطور میرفتم که شونه ام از عقب کشیده شد و با مامان
چشم تو چشم شدم

نگرانی تو چشمای مامان موج میزد

با بغض گفت :

+امیرعلی مامان چی شده

با این حرف مامان بغض گرفت

با همون بغض گفتم :

مامان تصادف کردیم

حال تینا خوب نبود

الان نمیدونم کدوم بخش و کدوم اتاقه
نمیدونم حالش چگونه
من دارم دیوونه میشم

_آرم باش عزیز دلم

مامان اینو گفت که یزدان و دیدم بدو بدوبه طرفم اومد و گفت :
کی به هوش اومدی؟

بدون توجه به سؤالش گفتم :
تینا حالش چگونه ؟
الان کجاست ؟

چونه یزدان از بغض لرزید
که گفتم :
یزدان حرف بزن
داری منو میترسونی

_تینا ضربه مغزی شده

+ننههههه

اینو گفتم و برای بار دوم شروع کردم به گریه کردن
این دفعه داشتم با صدای بلند گریه میکردم

مامان به یزدان اشاره ای کرد تا بره

یزدان رفت و مامان کمکم کرد تا برم توی حیاط
روی یکی از نیمکتای توی حیاط نشستیم

1.2K

22:39

باز ارسال از

{:sunflower::two_hearts: معلم جذاب من

#پارت_313

معلم جذاب من 🍓:school::strawberry:

سریع از روی نیمکت بلند شدم و گفتم :

مامان من باید برم پیش دکتر تینا

باید ببینم حالش چگونه

مامان بلند شد و دستم کشید و گفت :

مامان فداتشه پسرم بیا بشین

_نه مامان من نمیتونم بشینم

من باید برم پیش تینا

تینا حالش خوب نیست

دختر من حالش خوب نیست

ملوسکم حالش خوب نیست

ملکه قلب من حالش خوب نیست

لعنت به من

لعنت به من که بهش نگفتم کمر بندش و ببنده

ای کاش الان من به جای اون ضربه مغزی میشدم

به خدایم بلایی سر اینا بیاد من خود کشی میکنم

حال روحیم اصلا دست خودم نبود

و درک نمیکردم که چی میگم و چجوری میگم

یا حتی اطرافیانم چی دارن میگن

فقط و فقط ذهنم پیش تینا بود

استرس داشتم

قلبم رو هزار میزد

گریه میکردم

حالم دست خودم نبود

مامان فقط داشت با گریه نگام می کرد که راهم و به سمت در ورودی بیمارستان کج

کردم

مامان بدو بدو پشت سرم اوامد

داشتم باخودم صحبت میکردم .

_باید حال تینا خوب بشه

اون کوچولوی قوی حالش خوب میشه

حالش خوب میشه و من اون موقع بهش میگم که چقد دوسش دارم
بهش میگم دیوانه بار عاشقشم